

مجموعه نیروی سیگما

قسمت چهارم (ویروس یهودا)

نویسنده: جیمز رولینز

مترجم: هادی امینی



کتابسرای تندیس

نکات تاریخی

اینجا رازی نهفته است. در سال ۱۲۷۱، جوان ونیزی هفده ساله‌ای به نام مارکوپولو، به همراه پدر و عمویش برای سیاحت سرزمین‌های قوبلای‌خان در چین به سفر رفت. سفری که بیست و چهار سال طول کشید و داستان‌هایی از سرزمین‌های عجیبی در شرق دنیای شناخته‌شده با خود آورد: افسانه‌های شگفت‌آور از بیابان‌های بی‌پایان و رودهای پر از یشم، از شهرهای پررونق و ناوگان دریایی گسترده، از سنگ سیاهی که می‌سوخند و پولی از جنس کاغذ، از هیولاهای باورنکردنی و گیاهان حیرت‌آور و از آدم‌خواران و شمن‌های مرموز.

مارکو پس از هفده سال خدمت در درگاه قوبلای‌خان، در سال ۱۲۹۵ به ونیز بازگشت و یک هنرمند فرانسوی به نام روستیکلو، داستان‌هایش را در کتابی با عنوان فرانسوی توصیف دنیا گردآوری کرد. این کتاب در سرتاسر اروپا دست به دست شد. حتی کریستف کلمب هم یک نسخه از این کتاب را در سفرش به دنیای جدید همراه داشت.

اما یک داستان از این سفرنامه بود که مارکو به هیچ‌وجه حاضر نشد درباره آن حرفی بزند و تنها اشاره مبهمی به آن شده است. وقتی مارکوپولو چین را ترک کرد، قوبلای‌خان چهارده کشتی بزرگ و ششصد نفر همراه این مرد ونیزی فرستاد، اما هنگامی که بالاخره مارکو پس از دو سال سرگردانی در دریا به ساحل رسید، تنها دو کشتی و هجده نفر باقیمانده بودند.

سرنوشت سایر کشتی‌ها و افراد تا به امروز به شکل یک راز مانده است. آیا دچار کشتی‌شکستگی، توفان یا دزدان دریایی شده بودند؟ مارکو هیچ‌وقت چیزی نگفت. در واقع وقتی او در بستر مرگ بود و از او خواستند داستانش را توضیح دهد یا انکار کند، مارکو پاسخ سرپیسته‌ای داد: «من نیمی از چیزهایی را که دیدم، بازگو نکردم.»

پیشگفتار

سال ۱۲۹۳

نیمه شب

جنوب شرق آسیا، جزیره سوماترا

بالاخره فریادها به پایان رسید.

دوازده شعله آتش در تاریکی نیمه شب روی ساحل می درخشید.

«یل دیو، لی پردونا!...» پدرش کنارش زمزمه می کرد، ولی مارکو می دانست که خدا این گناه آن‌ها را نمی بخشد.

تعدادی از افراد کنار قایق پهلو گرفته در ساحل ایستاده بودند. تنها شاهدان این خاکسپاری آتشین در آن تالاب تاریک. با طلوع ماه، هر دوازده کشتی چوبی بزرگ و قدرتمند به همراه همه سوارانش، چه مرده و چه زندگان نفرین شده‌اش، به آتش کشیده شدند. دماغه کشتی‌ها مانند انگشت اتهامی به سوی آسمان بودند. شراره‌های خاکستر و آتش مثل بارانی روی ساحل و شاهدان می بارید. هوا بوی گوشت سوخته می داد.

ماسئو^۱، عموی مارکو، صلیب نقره‌ای‌اش را در دست فشرد و زیر لب زمزمه کرد: «دوازده کشتی، به تعداد حواریون مسیح.»

دست کم جیغ و فریادهای کسانی که شکنجه می شدند، قطع شده بود. حالا

۱. خداوند آن‌ها را ببخشد.